هو العلیم

عالم مثال و تأثیر اعمال بر نورانیت نفس

از ریاضت نفس تا مراقبه در ماه رمضان

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۷۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و صلّى الله علىٰ سيّدنا نبيّنا ابى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيبين الطّاهرين

و اللّعنة على اعدائهم اجمعين إلى يوم الدّين

امام صادق عليه‌السّلام می‌فرمایند:

و امّا الثّلاثَةُ التى فى رياضَةِ النّفسِ فإياكَ أن تَأكُلَ ما لا تَشتَهيه؛[1]

«یکی از آن مواردی که مربوط به ریاضت نفس است این است که به غذایی که اشتها نداری و میل نداری، توجه نکنی و از آن غذا مصرف نکنی.»

گرچه «مدتی این مثنوی تأخیر شد»[2] ولی ظاهراً رفقا حافظه‌شان بهتر از ما است و مطالب در ذهنشان می‌ماند و نسبت به آنها اهتمام دارند.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشكاة الأنوار، ص ۳۲۷:

«**"ثَلاثَةٌ مِنها فى رياضَةِ النَّفسِ و ثَلاثَةٌ مِنها فى الحِلمِ و ثَلاثَةٌ مِنها فى العِلمِ فاحفَظها و إيّاكَ و التَّهاوُنَ بِها**" قالَ عُنوانُ: فَفَرَّغتُ قَلبى لَهُ، فَقالَ: **"أمّا اللّواتى فى الرّياضَةِ فَإيّاكَ أن تَأكُلَ ما لا تَشتَهيه."**»

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۰۷:

مدتی این مثنوی تأخیر شد *** مهلتی بایست تا خون شیر شد

وجود صورت مثالی برای تمامی حقایق خارجی

تا آنجایی که به‌نظر می‌رسد صحبت در کیفیت تأثیر رفتار و اعمال در صورت برزخی انسان و بالاتر از آن، جنبهٔ ملکوتی نفس بود. به‌طورکلی هرچه در این عالم تحقق خارجی پیدا می‌کند، طبیعتاً یک صورت مطابق با خود او و عین او در عالم مثال قرار دارد که به او مثال اسفل و یا صورت مثالیهٔ ادنیٰ گفته می‌شود، هرچه در این عالم تحقق عینی و تحقق جسمانی پیدا می‌کند. منظور از این عالم همین عالم تعیّنات مادی است و ماده به همهٔ انحاء و ماهیات خودش و همین‌طور آن ماهیات خفیفه که جنبهٔ مادی و جسمانیِ آنها خفیف و رقیق است، مانند نور و امواج و هوا و امثال‌ذلک، آنها هم مشمول عالم ماده خواهند شد، آنها مشمول عالم مجردات نیستند و عالم مجردات با آنها تفاوت دارد. این مسئله [(صورت داشتن همهٔ حقایق خارجی در عالم مثال)] کاملاً منطبق با براهین فلسفی و ادلّهٔ نقلیه و تأیید به مشاهدات و مکاشفات قلبیه و صوریه است.

الآن دوستان و افرادی که در این مجلس حضور

دارند، همین کیفیت حضورشان به همین نحوی که الآن هستند و با تغییراتی که هر لحظه برای آنها حاصل می‌شود و پلکی که هر لحظه به هم می‌زنند و حرکتی که در هر لحظه برای آنها پیدا می‌شود، تمام اینها به‌عینه در عالم مثال، وجود خارجی دارد، این اصلاً به جنبهٔ معنوی و به جنبهٔ ظلمانی حقایق خارجیه کاری ندارد و ارتباط ندارد، عین همین حقیقتی که الآن ما داریم مشاهده می‌کنیم، در این چهره‌هایی که دیده می‌شود، در این اجسامی که الآن در اینجا وجود دارند، این حرکاتی که الآن هست، این توجهاتی که الآن وجود دارد، صحبتی را که بنده می‌کنم، استماعی که از طرف دوستان مشاهده می‌شود، اصلاً هیچ جنبهٔ نورانی و جنبهٔ ظلمانی و غرض و مرض و نیت و صفاء در این مرتبه راه ندارد، عین همین حرکت و عین همین تجسم در عالم مثال به‌عینه وجود دارد، به‌نحوی که اگر یک نفر فرض بکنید که بر آن عالم مثال احاطه و اشراف داشته باشد و به‌واسطهٔ آن عالم مثال بر این قضیه‌ای که در خارج می‌خواهد اتفاق بیفتد، توجه کند و فیلمی از آن مشاهدهٔ خودش را از این مجلس (یک هفته قبل از

اینکه این مجلس تشکیل بشود، یک ماه قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود) در عالم مثال بگیرد و به آن فیلم صورت خارجی بدهد، عیناً همان خواهد شد که تشکیل مجلس من‌باب‌مثال در رأس ساعت ده ونیم بوده تا آن وقتی که اختتام پیدا می‌کند، بدون سر سوزنی اختلاف این دوتا فیلم و صور، با همدیگر به‌نحو موازی از یک واقعیت و یک حقیقت حکایت خواهند کرد، آن صورتی که در آن فیلمِ مشاهدهٔ مثالی گرفته شده است با آن فیلمی که در این مجلس گرفته می‌شود، به‌اندازهٔ سر سوزنی اختلاف ندارند، مثل اینکه شما فیلمی را اوردید و از روی آن تکثیر کردید. اگر شما من‌باب‌مثال نواری را، نوار صدایی را، نوار صورتی را تکثیر بکنید، آیا می‌شود که اینها با همدیگر اختلاف داشته باشند؟ اگر اختلاف داشته باشند به‌خاطر خرابی دستگاه یا به‌خاطر مسئله‌ای است، ولی خود آن نباید اختلاف داشته باشد، به‌اندازهٔ سر سوزنی نباید اختلاف داشته باشد. این را مثال اسفل می‌گویند. در این مثال، جنبهٔ کدورت و جنبهٔ نورانیت راه ندارد. تمام حقایق خارجی،

صورتی هم در خود عالم مثال دارند، حالا به هر کیفیتی که می‌خواهد باشد.

لزوم اهتمام نسبت به انجام غسل جمعه

امروز که شما می‌خواهید از منزل بیرون بیایید یک لباس خاصی می‌پوشید، روز جمعه است و حتماً هم که غسل روز جمعه را انجام دادید، چون غسل روز جمعه به‌اندازه‌ای اهمیت دارد که حتی بعضی از بزرگان این را جزء واجبات شمرده‌اند! این‌قدر اهمیت دارد! یکی از دوستان در همان زمان‌های سابق نقل می‌کرد ـ خیلی عجیب است که چطور افراد از آن اول خودشان را نشان می‌دهند، فرض بکنید که از آن زمان طفولیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان مراهقیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان نوجوانی طرز فکر و آینده و مقصد و منهج خودشان را نشان می‌دهند ـ خدا رحمت کند مرحوم دوست ارجمند و شفیقِ رفیقِ طریق ما، از تلامذهٔ مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و کسی که واقعاً حق زیادی بر گردن خود بنده داشت، مرحوم آقای سید مرتضی مقدّسی ـ رحمة الله علیه ـ خدا رحتمشان کند، مرد بسیار بزرگ و

دقیق و عمیقی بود و دارای نفس صافی بود و فردِ از کوره درآمده‌ای بود، ایشان می‌گفت:

در همان زمانی که ما در جوانی‌مان، همان ابتدایی که با مرحوم آقا ارتباط پیدا کرده بودیم و پیش ایشان رفته بودیم، یک روز جمعه وقتی که می‌خواستیم به منزل مرحوم آقا برویم، قبلش گفتیم که خب امروز روز جمعه است...

آن موقع هم منزل ایشان (مرحوم آقا) همان میدان شهداء طهران بود که قبلاً به آن میدان و خیابان ژاله می‌گفتند، طرف‌های عباس آباد و... بود، بنده یادم هست که حدود سه چهار سالی ما در آنجا بودیم، چون وقتی که مرحوم پدر ما از نجف مراجعت کردند، من دو سالم کمتر بود و بنده مراجعت از نجف را در یادم نیست، ولکن اقامت ایشان را در آن منزل، از ابتدا در ذهنم هست و حدود چهار سالی در آنجا بودیم.

ایشان (مرحوم سید مرتضی) می‌گفتند:

وقتی که ما خواستیم به اینجا (منزل مرحوم آقا) بیاییم، یکی از افراد دیگری که الآن حیات دارد و در آن زمان هم با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباط داشت و از بستگان ایشان هم بود، او هم در همان مجالس ما شرکت می‌کرد و می‌آمد و با ایشان ارتباط داشت. ما قبل از اینکه می‌خواستیم به اینجا بیاییم، یک نم‌نم بارانی هم می‌آمد، گفتیم که امروز روز جمعه است، برویم غسل جمعه کنیم و بعد برویم خدمت ایشان برسیم. حمامی در آنجا بود و ما رفتیم غسل جمعه‌مان را در آنجا انجام دادیم.

این قضیه مربوط به آن زمانی است که مرحوم آقا سنشان حدود ۳۷ یا ۳۸ سال بوده که می‌شد گفت که یکی دو سالی بوده که از نجف مراجعت کرده بودند. خود من هم یادم هست که در آن دوران طفولیت، مرحوم پدرمان ما را به همان حمام می‌برد، آن موقع

که در خانه‌ها حمام نبود، حمام بیرون بود، اسم کوچه‌اش را نمی‌دانم که چه بود، سقاباشی بود یا اسم دیگری بود، حمامی در آنجا بود که ما کوچک که بودیم، به آن حمام می‌رفتیم.

رفتیم غسل کردیم و آمدیم، وقتی که داشتیم به منزل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدیم، دیدیم این شخص هم دارد می‌آید و در خیابان دارد راه می‌رود و به این فضا و درختانِ سبز نگاه می‌کند، فصل بهار هم بود و تازه درخت‌ها سبز شده بود و این همین‌طور راه می‌رفت و یک حال و هوایی با این درخت‌ها و سبزه‌ها می‌کرد! گفتم: فلانی! آیا می‌آیی به منزل آقا برویم؟ گفت: «بله می‌آیم ولی دارم یک‌خرده قدم می‌زنم و از این هوا و فضایی که این‌طوری است استفاده می‌کنم.» گفتم: آیا غسل جمعه کرده‌ای؟ گفت: «غسل جمعه؟! آخر کسی می‌آید این هوا و سبزه را رها بکند و برود غسل جمعه بکند؟! برو آقاجان! برو خدا خیرت بدهد!» من این حرف را که از او شنیدم، گفتم که این حریف ما نیست، و خلاصه خداحافظ شما! این آدم سربه‌هوایی است که ره به مقصود نخواهد برد!

و دیدیم که ره به مقصود نبرد که نبرد که نبرد! در این هوا و در غیر این هوا، در هر دوتایش گفته‌اند که باید غسل جمعه کنید. غسل روز جمعه اختصاص به هوای زمستانی که از سرما می‌لرزید و در خیابان دو قدم نمی‌توانید راه بروید که ندارد! نه، هم در زمستان غسل جمعه لازم است [و هم در غیر زمستان.]

استقرار نفس، نتیجهٔ عمل و التزام به مبانی سلوک

اینهایی را که خدمتتان عرض می‌کنم، نکات بسیار دقیقی است که انسان باید ببیند چطور نسبت به این مطالب خط مشی خودش را تعیین کند، و اگر نفس خود را بر این اساس مستقر کند، آن‌وقت دیگر حوادث، او را به این طرف و آن طرف نمی‌برند،

آن‌وقت دیگر بادی که از یک طرف بیاید، مثل پشه و مگس همین‌طور به آن سمت کشیده نخواهد شد، کسی که مرام و موقعیت و حرکت خودش را روی این مبانی استوار کند.

غسل جمعه را که پیغمبر فرمودند: «مستحب است و مستحب بسیار مؤکّد است»،[1] و حتی بعضی از فقها نسبت به آن، تقریباً فتوای احتیاط به وجوب کردند! و با غسل جمعه می‌شود نماز خواند و احتیاج به وضو گرفتن هم نیست. با همهٔ اغسال می‌شود نماز خواند، هر غسلی که صحت انتساب و استناد آن به معصوم علیه‌السّلام ثابت شده باشد، با آن غسل می‌شود نماز خواند بدون اینکه وضو بگیریم. البته غیر از بعضی از اغسالی که آنها چند غسلی هستند که مربوط به مسّ میت یا مربوط به خانم‌ها است که آنها نه، آنها مسئله‌اش فرق دارد. این مطلب (کفایت کردن از وضو) به سایر اغسال دیگر، اغسال مستحبه مربوط می‌شود. این پیغمبر که غسل جمعه را واجب کرد آیا آن را در هوای زمستان یا در گرمای تابستان

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۴۱، بابُ وُجوبِ الغُسلِ یَومَ الجُمُعَة.

یا در باد پاییز یا در باران واجب کرد؟ نه، در تمام احوال، در شرع نسبت به غسل روز جمعه تأکید شده و این غسل متشرّع شده و باید این را انجام داد. و این بنده‌خدا به‌جای پرداختن به این غسل، دارد خلاصه در خیابان به درخت و سبزه و چمن و علف نگاه می‌کند! به علف دارد نگاه می‌کند، به آن هوا دارد نگاه می‌کند و آن موقعیت برای او بر فرمایش کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ترجیح دارد! آن تفکر و آن تمایل و آن میل و آن جاذبه در مقابل مبانی و عمل به دستورات برای او جاذبه و جلوه‌گری دارد. لذا شما می‌بینید که مطالب را کنار می‌گذارد و به آن طرف می‌رود. خب شخصی که با یک‌هم‌چنین حال و هوایی است، آیا او می‌تواند نفس خود را در موقعیتی قرار بدهد و چنان مهمیزی بر نفس خود بزند و چنان لجامی بر دهان تمایلات نفس خود بگذارد که او را در مواردی که موجب انحراف و اعوجاج است، نگه دارد و از این طرف و آن طرف حفظ کند؟! این شخص طبعاً نمی‌تواند.

لذا مشاهده می‌شود که اینها افرادی هستند که می‌آیند و چرخی می‌زنند، تا یک موقعیت مناسبی

برای همان اتّجاه نفس پیدا بشود، می‌بینید که از این مسئله فاصله گرفتند. بعد که چند سالی گذشت و آب‌ها از آسیاب افتاد و کوس رسوایی بر بام افلاک نواخته شد، تازه دوباره یاد مسائل گذشته و دنبال راه گذشته می‌کنند و دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود. دوباره «سلام علیکم»ها شروع می‌شود، دوباره «صبّحکم الله بالخیر»ها شروع می‌شود، دوباره «خدمت حضرت آقا ارادت داریم»ها شروع می‌شود! این چند سال این ارادت کجا بود که تشریف نداشتید؟! آن تشریف نداشتن و آن نبودن، جهت داشت، علت داشت، دلیل داشت، دلیل، همان جاذبه‌هایی بود که نفس به‌دنبال آن جاذبه‌ها و به‌دنبال آن خط و مشی‌ها حرکت می‌کند، وقتی که آنها به‌واسطهٔ زمان و تقدیر مقدِّر و تدبیر مدبّرِ عالم جای خود را به حادثهٔ دیگری داد، آن‌وقت دیگر حالا دوباره پیدایمان می‌شود، دوباره برگردیم. باز یک‌دوسه سالی، چرخی، یک‌مرتبه یک صدای دیگری که از یک جا درآمد، می‌بینیم دوباره همان قضیه و همان آش و کاسه پیدا شد و آن شخص به

آن سمت حرکت می‌کند. اینها افرادی هستند که عمر نوح که سهل است، حتی اگر یک میلیون سال هم عمر کنند، همان‌جایی که بودند هستند! یک سانت از جای خود بالا نمی‌آیند، یک سانت حرکت نمی‌کنند، یک سانت بر ترقی و تجرد نفس آنها اضافه نمی‌شود، یک سانت بر اطّلاعات آنها اضافه نمی‌شود، دائماً در همان محدودهٔ از تفکرات قرار دارند، خودشان را حرکت نمی‌دهند، این مغز را به‌کار نمی‌اندازند، عقل را به‌کار نمی‌اندازند، و از این چراغی که خدای متعال در وجود انسان قرار داده است و برای روزهای وانفسا باید این چراغ را روشن کرد و کلید زد، استفاده نمی‌کنند و در همان مرتبهٔ جهل و تعصب و مسائل پوچ و بچه‌بازی و... زندگی و عمر خود را به آخر می‌رسانند؛ ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾ ؛[1] بدترین افراد،

---

[1] ۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:
«بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است؟! آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل

بدبخت‌ترین افراد، بیچاره‌ترین افراد، گمراه‌ترین افراد و خسران‌زده‌ترین افراد، آنهایی هستند که این سرمایه‌ای را که ما به آنها دادیم که با آن سرمایه می‌توانستند به جایی بروند که جبرائیل امین نتواند به آنجا بیاید و به مرتبه‌ای برسند که تمام عوالم ربوبی را پشت سر بگذارند، اینها آمدند این سرمایه‌شان را با کارهای بچگانه و کارهای بیهوده و لغو و عبث طی کردند، عمر را به سر آوردند و نتیجهٔ آن، خسران ابدی و زیان همیشگی خواهد شد. همین‌که آنها بروند و در آن دنیا ببینند که چه بر سر خود آورده‌اند، همین برای آنها کفایت می‌کند و دیگر نیازی به جهنم و... نیست.

مراتب حقایق اشیاء در عالم مثال

بنابراین در مرتبهٔ مثال اسفل و مرتبهٔ صورت ادنای مثالیه، خود حقایق اشیاء بدون جنبهٔ نورانیتش و بدون جنبهٔ ظلمانیتش در عالم مثال قرار دارند، این مرتبهٔ اول. مثل بسیاری از خواب‌هایی که ما می‌بینیم،

زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!»

مکاشفاتی که می‌بینیم و از قضایا و مطالب آینده یا گذشته مطلع می‌شویم و ما عین همان صورت خارجی را مشاهده می‌کنیم، مسائلی که باید اتفاق بیفتد، هیچ کاری هم به نورانیت ندارد، به نورانیت یا ظلمانیت ارتباطی ندارد، خود همان قضیه و واقعیت در عالم مثال برای انسان منکشف می‌شود، یا در خواب و یا در بیداری که از او تعبیر به مکاشفات و مشاهدات می‌کنند، این مرتبهٔ اول.

مرتبهٔ دوم که یک مقداری رقیق‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود، آن مرتبه، مرتبه‌ای است که در آنجا جنبهٔ ربطیِ این مثالی که در عالم مثال محقق است و جنبهٔ اتصال این مطلب با مقام ربوبی و با سلسلهٔ علل معدّه برای تحقق این اشیاء در عالم خارج، در آن جنبه ترسیم می‌شود که کیفیت ارتباط این شیئی که در خارج اتفاق افتاده از نقطه‌نظر حقیقت وجود و فیض نزولِ وجود در چه مرتبه‌ای قرار دارد و در چه رتبه‌ای از اقترابِ به آن نورِ وجود یا ابتعادِ از آن حقیقت وجودیه قرار دارد؟ آیا این مسئله در جنبهٔ ظلمانیِ از این عالم وجود قرار دارد یا در جنبهٔ روحانی و نوریهٔ او، با حفظ اصلِ حقیقت اینها و

استنادش به آن مبدأ اول و حقیقت عُلیا؟ با توجه به او، این در خارج به دو شکل تحقق پیدا می‌کند: یا به حقیقت نوریه در خارج تحقق پیدا می‌کند که در صف علّیّین و در صف ملائکه و در صف عقول و در صف انبیاء و در صف عالم انوار می‌رود، در آن مرتبه این جایگاه پیدا می‌کند، یا اینکه این در جنبهٔ ظلمانی تحقق پیدا می‌کند که در صف شیاطین، در صف نفوس خبیثه و در صف عالم کدورات و عالم ظلمات می‌رود، این در آنجا جایگاه پیدا می‌کند.

عدم مراقبه عامل سقوط سالک

البته از این نقطه‌نظر، این‌طور نیست که همیشه از این جهت، این حقایق خارجیه به یک طریق و به یک نسق باشند، ممکن است که این حقایق خارجیه به‌واسطهٔ تغییرات و تبدلات، صورت اتصالیهٔ خود را تغییر بدهند، صورت اتصالیهٔ اول، نورانی است، بعد تبدیل به ظلمانی می‌شود، اول، ظلمانی است و بعد تبدیل به نورانی می‌شود، افراد تغییر پیدا می‌کنند، یک ساعت انسان یک قسم است، ساعت دیگر یک قسم دیگر است، این کار را انجام بدهد یک قسم

است، بعد خلافش را انجام بدهد قسم دیگری خواهد شد. این افرادی که در آخر عمر به شقاوت رسیدند و مهر شقاوت بر آنها زده شد و خلود در جهنم برای اینها حتم شد، اینها که از اول این‌طور نبودند، از اول تفکر اینها تفاوت می‌کرد، از اول فهم اینها نسبت به مطالب طور دیگری بود، از اول عقل اینها حقایق و حوادث را درست می‌سنجید و درست قضاوت می‌کرد و حق را در جای خود و باطل را در جای خود می‌گذاشت، از اول عقل اینها تشخیص نور و ظلمت را می‌داد، از اول ظلم و عدالت را خوب تشخیص می‌داد، عادل و ظالم را درست می‌فهمید، جانی و غیرجانی را تشخیص می‌داد، از جانی احتراز می‌کرد، به افراد صالح تمایل پیدا می‌کرد، با افراد خیّر و افراد نورانی نشست و برخاست داشت، از افرادی که اهل دنیا، اهل ظلمت، اهل قساوت، اهل خونریزی و اهل جنایت و بی‌شرمی بودند، اجتناب می‌کرد. این عقل که برای او خط تعیین می‌کرد، راه تعیین می‌کرد، مسیر تعیین می‌کرد، به‌واسطهٔ عدم توجه ـ دقت کنید! ـ به‌واسطهٔ عدم مراقبه، به‌واسطهٔ عدم اصغاء و استماع به ندای او و اهتمام به او،

کم‌کم، کم‌کم آن نورانیت عقلیه و آن بُرِش حکم قاطع عقل و آن جزمیت نسبت به تقسیم بین عوالم مختلف، رو به زوال گرایید و تمایل به خلاف پیدا کرد. آن جهت حدّتی که از اول در آنها بود، الآن دیگر نیست، وقتی که ظلمی را می‌دیدند آن اخمی که از اول می‌کردند و بلند می‌شدند و برخورد می‌کردند و مجلس را ترک می‌کردند و دیگر صحبت نمی‌کردند، الآن نیست، می‌نشینند و گوش می‌دهند و سری تکان می‌دهند به‌عنوانی که «متأسفیم! حالا إن‌شاءالله اینها [حل می‌شود]»، قضیه چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ ظلم که همان ظلم بود، تفاوت نکرده، تو هم که همان هستی، جانی هم که همان جانی است، چه شد که الآن موقعیت تو در قبال این قضیه با ده سال پیش فرق کرد؟! با پنج سال پیش تفاوت پیدا کرد؟! برای چه؟! چون آن نداها و آن چکش‌ها و آن ضرباتی را که عقل تو به‌عنوان چراغ هدایت [به تو وارد می‌کرد و] خدا [آنها را] در نفس تو قرار داده بود و در وجود تو به ودیعه نهاده بود، دیگر به او توجه نکردی! به‌واسطهٔ بعضی از امورِ جاذبه، از آن

نداها غفلت کردی! مطلب را مهم نگرفتی! وقتی که طبیب به تو گفت که «الآن تو سرطان داری و نباید این کار را انجام بدهی»، تو گوش ندادی، گفتی که «خب حالا شاید اشتباه کرده! دستگاه عوضی عکس برداشته! آزمایشگاه خلاف کرده! این همه مسائل هست، حالا من هم یکی روی آنها»، خیلی‌خوب، او هم می‌گوید: «کاری ندارد، برو بکن.» دستگاه می‌گوید: «وظیفهٔ ما این است که درد تو را نشان بدهیم، حالا می‌خواهی دنبالش برو، می‌خواهی نرو.» طبیب می‌گوید: «وظیفهٔ من این است که به تو نسخه بدهم، می‌خواهی به این نسخه عمل بکن، می‌خواهی نکن، آن به من ارتباط ندارد، صد سال زیر قبر برو، صد متر هم پایین برو دفن بشو، به من چه ارتباط دارد؟! پیش من آمدی، وظیفه دارم آنچه تکلیف عقل و وجدان و فطرتم حکم می‌کند، به تو ارائه بدهم. حالا می‌خواهی گوش بده، می‌خواهی نده!» انسان توجه نکرد، این طرف و آن طرف رفت، خلاف کرد، یک‌مرتبه به آنجا رسید که این سلول‌های خاطیِ سرطان به یک سیستم عصبی رسید، یک‌دفعه وقتی که به آنها چنگ انداخت، آن

موقع دیگر آخش بالا می‌رود، دیگر نمی‌تواند سر جایش بنشیند! تا حالا چه شد؟ صدایت درنمی‌آمد عزیزم! چرا تا حالا صدایت درنمی‌آمد؟ چون هنوز آن سلول خاطیِ سرطان به آن مرکز عصبی دست نینداخته بود که آنجا را بگیرد، حالا که می‌خواهد او را در تحت فشار قرار بدهد، یک فشار قرار می‌دهد، فریاد بالا می‌رود، دیگر شلوار پا کرده و پا نکرده، دنبال این طرف و آن طرف می‌افتی که ببینی چه بر سرت آمده است! آیا الآن دیگر؟! الآن که دیگر کار از کار گذشته است، می‌گویند: «دیگر عمل هم بکنی، فایده ندارد، وارد خون شده، خونش را هم در بیاوریم، فایده ندارد و پیوند و... [هم دیگر جواب نمی‌دهد.] یک‌خرده این طرف و آن طرف و بعد از دوسه ماه هم؛

رفت به دار فنا حجةالاسلام ما *** برس به فریاد ما مهدی صاحب‌زمان

صدا بلند می‌شود که چه قضیه و مطلبی اتفاقی افتاده؟! آن‌وقت است که جناب عزرائیل را احساس می‌کند، آن‌وقت است که دیگر به او می‌گویند که «دکترها گفته‌اند که "آقا دو ماه دیگر بیشتر زنده نیستی"»، دنیا بر سرش خراب می‌شود! می‌فهمد که

چه‌کار کرده، می‌فهمد که همهٔ عمرش را بر باد داده، می‌فهمد که از این چراغ استفاده نکرد، یک‌یک نداهایی را که در این مدت ده‌ها سال مدام می‌داد، این ندا و این تلنگر را می‌زد، این دو ماهه مدام یک‌یک آنها می‌آید و از جلویش رژه می‌رود، هرکدام از اینها به یک مار و عقربی تبدیل خواهند شد که جان و نفس و سرّ او را هر آنْ، به نیش جان‌گداز خودش می‌نوازد! حساب حساب است، مسئله سر جای خودش هست، همه‌چیز سر جای خودش محفوظ است. این نداها کجا رفت؟ این تلنگرها کجا رفت؟ چه شد که آن قلبی که آن موقع آزارش به مورچه نمی‌رسید، الآن خیلی راحت یک بی‌گناهی را در خاک و خون می‌غلطاند و ککش هم نمی‌گزد؟! آنها کجا رفت؟! آن رحمت‌ها و عطوفت‌ها و وجدان‌ها و فطرت‌ها کجا رفت؟! مسئله همین است، دنیا همین است! خیال نکنید که این فقط برای گذشته‌ها بوده! نه آقاجان، برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای الآن است، برای آینده است، برای هر روز است، هر روز و هر روز!

وجود هر دو جنبهٔ نورانیت و ظلمت در هر عملی

این مسئله و قضیهٔ حقیقت نورانیه و مثالیه در همهٔ اشیاء وجود دارد. هر چیزی در ارتباطش با آن مقام تجرد ربوبی، یا جنبهٔ نورانیت دارد یا به‌واسطهٔ ابتعادش، جنبهٔ ظلمانیت دارد. این در همه‌چیز هست و این مطلب در اشکال مختلف به صورت‌های مختلف برای انسان ظاهر و روشن می‌شود. و شرایع الهی، ارسال انبیاء و انزال کتب، همه برای این است که آنچه ما در تحت تصرف خود داریم، آن را از جنبهٔ ظلمت خارج کنیم و به جنبهٔ نورانیت ببریم. تمام مسئله برای همین است. ما آمدنمان در این دنیا که به اختیار خودمان نبود، ما را به این دنیا آوردند ـ حالا آن یک بحث دیگر است که آیا در آن عالم هم با اختیار آمدیم یا نیامدیم، من اصلاً وارد این مطلب نمی‌شوم، یک‌خرده بحث را پایین‌تر مطرح می‌کنم ـ ما که به اختیار خود نیامدیم، ما را در اینجا آوردند و آمدنمان در اینجا دیگر ثابت و مسلّم است و همین‌که در اینجا آمدیم پرونده باز شد، صفحهٔ اول، فایل اول، دوم، سوم، چهارم، خدا برای هر روز یک فایل و یک

صفحه‌ای قرار داد، امروز روز جمعه ۲۲ ماه شعبان، خداوند برای ما یک پرونده قرار داده، یک صفحه قرار داده، این روز جمعه یک صفحهٔ خاص به خودش را دارد، در این صفحه نوشته شده از صبح که بلند می‌شویم تا شب که می‌خواهیم به استراحت بپردازیم، چه کارهایی در اینجا انجام می‌شود، اگر آن اموری که در اینجا انجام شده موافق با رضای پروردگار است، جنبهٔ نورانیت به خود می‌گیرد، اگر موافق با رضای پروردگار نیست، جنبهٔ ظلمانیت به خود می‌گیرد. از صحبت کردنمان با همسرمان، با بچه‌ها، با همسایه، کارهایی که انجام می‌شود، تمام حرکتمان، از منزل بیرون می‌آییم، به مغازه می‌رویم، چیزی می‌خریم، در ارتباط با مغازه می‌خواهیم جنسی برداریم که مغازه‌دار نفهمد و بهترش را برداریم و تا متوجه نشده خلاصه جنس بهتر را [در ظرف خرید خود] می‌گذاریم، این یک کیلو سیبی که می‌خرید در جنبهٔ ظلمانیِ مسئله می‌رود. وقتی که مغازه‌دار دارد می‌گوید که «تو نمی‌توانی سوا کنی»، یعنی شما نمی‌توانید سوا کنید، اگر نمی‌خواهی خب برو از یک مغازهٔ دیگر بخر، اما اگر تا ببینی مغازه‌دار

سرش را آن طرف برد، دوتا سیب از آن طرف برداری و در کیسهٔ خود بگذاری، تمام شد، این یک کیلو ظلمانی شد! ببینید چقدر دقیق است! اما اگر گفت: «آقا نمی‌توانی سوا کنی»، بسیارخوب همانی که هست، اگر صاف جلو آمدی و همان را برداشتی، هر یک دانه‌اش را که بخوری برای شما نور می‌شود. چون همان‌طوری‌که بنا بر آن تبانی و صحبت و اشتراط با آن فرد است، مسئله بر همان مبنا انجام گرفته، خب شما هم همان را انجام دادی. و اما آن مغازه‌دار که می‌گوید: «شما باید از یک طرف بردارید»، آیا او برای دیگران هم همین مطلب را می‌گوید یا فقط برای شما می‌گوید؟ اگر برای همه همین‌طور باشد و من‌باب‌مثال کیسه و جعبه را خالی کرده و بعد می‌گوید که «آقا این بزرگ و کوچک و کرمو و غیرکرمو را همه باید از یک طرف بردارند»، خب بسیارخوب، این یک قسم می‌شود و این‌طور اشکالی ندارد. ولی اگر برای رفیقش از آنها برداشت، کل این سبد ظلمت می‌شود، برای او ظلمت می‌شود و برای شما نور می‌شود، ببینید یک چیز است، یک

سیب است، یک پرتقال است، یک میوه است، یک جنس است، این دو جهت پیدا می‌کند: از جهت انتساب به شما، این مسئله در عالم نور و عالم بهاء و بهجت می‌رود و آثار و خواص خودش را خواهد داشت، اما نسبت به آن شخص فروشنده، نه، این سبد را می‌گیرد و صد تومان و دویست تومان هم استفاده می‌کند، ولی این استفاده برای او نکبت می‌آورد!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سوار بر استر خودشان بودند، از بیرون آمدند تا به کنار مسجد رسیدند، شخصی در آنجا بود، حضرت می‌خواستند نماز بخوانند یا کاری در مسجد داشتند، حضرت به او فرمودند: «این استر را نگه دار تا من به مسجد بروم و برگردم.» آن شخص نگاه کرد و دید که امیرالمؤمنین است و بالأخره حرفی نمی‌زند و او حسابش با بقیه فرق می‌کند، زین را از روی آن استر برداشت و دزدید و رفت! گفت: «خب می‌رویم، حالا چه زمانی او ما را می‌بیند و چه کسی به چه کسی است؟» حضرت بیرون آمدند و دیدند این بیچاره، قاطر یا اسب یا حالا هرچه بود، هیچ ندارد، خب این که نمی‌شود، به یکی از اصحاب فرمودند: «بیا این پول را بگیر، هشت درهم را بگیر و برو یک زین برای این قاطر بخر»، او هم رفت، دید یکی دارد در بازار زین می‌فروشد و می‌گوید: «زین داریم»، همان را گرفت و آورد. حضرت نگاه کردند و فرمودند: «این زین برای همین استر است که این آقا این را برداشته و دزدیده است. من می‌خواستم بیرون بیایم و هشت درهم به این شخصی که ایستاده بدهم، اما او از راه حلال نخواست، خدا هم از راه حرام به او داد.»[1]

الآن آن هشت درهمی را که حضرت می‌پردازد ظلمانی نیست، چاره ندارد، بالأخره اسب و قاطر، زین می‌خواهد، آنچه او دارد می‌گیرد همین هشت درهم است که از امیرالمؤمنین هم دارد می‌گیرد، از بهترین خلق خدا هم دارد می‌گیرد، ولی برایش نکبت است، برایش بدبختی و جهالت است و برایش

[1] فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۹.

موجب مسائل و موجب تبعات خواهد بود. حالا البته این چیزی است که به‌حسب ظاهر ما آن را احساس می‌کنیم، ولی آنچه مربوط به اولیاء و بزرگان و ائمّه است، ما در آن مسائل نمی‌توانیم اظهارنظر بکنیم، آنچه احساس می‌کنیم و ادراک می‌کنیم، این مطلب است.

اثر مستیقیم اعمال بر نفس انسان

بنابراین تمام کارهایی را که ما انجام می‌دهیم، تمام آنها دو جنبه می‌تواند پیدا بکند: یک جنبه، جنبهٔ نورانیت، و یک جنبه، جنبهٔ ظلمانیت، هر کار و هر عملی که انجام می‌دهیم. و آن عمل در نفس ما اثر دارد، یعنی وقتی که انسان یک عمل خیر انجام می‌دهد، آن در نفس اثر می‌گذارد، اثر آن چیست؟ اثر آن این است که نفس را از جنبهٔ ارتباطش با مقام ربوبی، یا به عالم نور و عالم بهاء و بهجت متبدّل می‌کند، یا نفس را از نظر آن ارتباط، به ظلمت و تکدّر و قساوت متبدّل می‌کند، لذا انسان خودش این را می‌فهمد، در ارتباط با معاملاتی که می‌کند، یک وقت با شخصی معاملاتی می‌کند و می‌بیند که

نفسش خیلی راحت و آزاد است، هیچ مسئله‌ای ندارد. یک وقت با یکی معامله می‌کند، سود هم می‌برد [ولی] می‌گوید: «من اگر جای او بودم این کار را نمی‌کردم. مثلاً اگر کسی با من این کار را می‌کرد، خوشم نمی‌آمد.» خودش را ملامت می‌کند، یک گرفتگی احساس می‌کند، هم‌چنین یک‌خرده برایش سنگین است، این معامله‌ای که با او کرده، این کاری که کرده، یک مقداری برایش سنگین است، آن سنگی بودن همین است، یعنی این فرد الآن در این عملی که انجام داده، خود را مقصر می‌بیند، خود را در این مطلبی که انجام داده، خاطی می‌پندارد و ثقل این عمل را در نفس خود احساس می‌کند، احساس می‌کند که یک مقداری سنگین شده، احساس می‌کند که یک مقداری ثقل پیدا کرده، احساس می‌کند که در ارتباط با فطرت و وجدان، شرمنده است، این را احساس می‌کند، این احساس، همان جنبهٔ ابتعادی است که در ارتباط با مبدأ، این عمل در اینجا پیدا کرده. و این مسئله، خیلی مسئله است. تمام همت بزرگان و اولیاء خدا و مربیان طریق، برای این است که ما را در همان مرام و ممشایی قرار بدهند که

هیچ‌وقت احساس ضیق و خجالت و شرمندگی نکنیم، کاری که انجام می‌دهیم، همیشه صاف باشد، شفاف باشد، بتوانیم نسبت به آن در وجدان خودمان ـ نه در جلوی مردم و با هزار دوز و کلک ـ خیلی صاف باشیم، نسبت به عملی که انجام می‌دهیم بتوانیم نسبت به آن در وجدان خود پاسخگو باشیم. هروقت که ما توانستیم وجدان خودمان را آرام کنیم و اعتماد او را به‌دست بیاوریم، آن‌وقت می‌شود گفت که در کارهای خود دارای مراقبه هستیم و نسبت به آنها توجه داریم. ولی اگر نه، وجدان خودمان را نتوانستیم آرام کنیم، وجدان خودمان را نتوانستیم متقاعد کنیم، فطرتی را که خدا در ما قرار داده است، نتوانستیم او را قانع کنیم، نسبت به آن روشی که در پیش گرفتیم، حالا جلوی مردم هزار ویک دلیل هم بیاوریم، بر فرض که مردم هم مطالب ما را پذیرفتند، مردم هم گول خوردند، مردم هم نسبت به آنچه می‌گوییم قانع شدند، ولی ما در ظلمت و قساوت و جهنم هستیم! این مسئله یک مسئله و یک قضیهٔ واقعی است.

تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنَّ الَّذینَ یَأکُلونَ أموالَ الیَتامیٰ ظُلمًا إِنَّما یَأکُلونَ فی بُطونِهِم ناراً وَسَیَصلَونَ سَعیراً﴾

آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِینَ یَأۡکُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡیَتَٰمَیٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا یَأۡکُلُونَ فِی بُطُونِهِمۡ نَارٗا﴾؛[1] «آن کسانی که اموال یتامیٰ را می‌خورند، آنها دارند آتش می‌خورند»، نه‌اینکه این اموال یتامیٰ تبدیل به آتش خواهد شد، نه، اموال یتامیٰ تبدیل به آتش نمی‌شود، اموال یتامیٰ مشخص است که چیست، مال یتیم مشخص است، پولی که یتیم دارد مشخص است، ملکی که دارد مشخص است، مال‌التجاره‌ای که دارد مشخص است، همهٔ اینها مشخص است، پول هم پول است، فرقی نمی‌کند، صد تومان، صد تومان است، حالا چه صد تومان، برای یتیم باشد، چه صد تومان، برای فرد دیگری باشد، تفاوتی ندارد، ولی آن کسی که این صد تومانِ یتیم را صحنه‌سازی می‌کند و با کلک و دوز آن را در جیب خود قرار می‌دهد، این صحنه‌سازی کردن و

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۱۰.

این نیت خلافی که الآن دارد پیدا می‌کند، نفس همین عمل، آتش است! آتش! اگر شخصی چشم بصیرتش باز باشد، چشم ملکوتی و مکاشفاتش مفتوح باشد، وقتی که نگاه به او می‌کند، می‌فهمد این آدم آدمی است که دارد مال یتیم می‌خورد! آن دیگر نیازی به مدرک و قاضی و دادگاه و... ندارد، نگاه می‌کند می‌گوید: «تو داری مال یتیم می‌خوری، یتیم هم آن است، الآن هم تمام وجودت را آتش گرفته، تمام وجودت در آتش است!»

تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿وَقودُها النّاسُ والحِجارَةُ﴾

بعضی از رفقای ما برای ما نقل می‌کردند که «در بعضی از مشاهدات و مکاشفات خودشان، بعضی از افرادی را که از این دنیا رفته‌اند، در آتش می‌دیدند»! و عجیب اینکه وقتی که بیان می‌کردند این بود که می‌گفتند که «همان آتشی که تمام وجود او را گرفته است، آن آتش، آتش نبود، آن آتش، آینه بود، یعنی آتشی بود که نشان می‌داد فلان کارش این است. آتش بعدی نشان می‌داد که فلان کارش این است، نه‌اینکه فقط آتش بود، نه، آتشش هم فرق داشت»؛

نوع آتش هم فرق دارد، نوع آن ظلمتی که برای انسان حاصل می‌شود فرق دارد. یک وقت یکی از رفقا آمده بود نسبت به شخصی ـ در زمان مرحوم آقا ـ می‌گفت: «دیدم فلان شخص، الآن در ظلمت عجیبی است و این ظلمتی که الآن در او هست، به‌واسطهٔ کاری است که الآن انجام داده است، نه به‌واسطهٔ کاری که قبلاً انجام داده یا بعداً انجام خواهد داد، آن ظلمت خاص در آن موقع، علت خاص و مبدأ خاصِ خود را دارد، نه‌اینکه همین‌طور صرفاً ظلمتی باشد، مثل اینکه شما چراغ را خاموش کنید و همهٔ اینجا تاریک شود، نه، این‌طور نیست، آتشی که خدا آن آتش را برای افراد مهیا می‌کند که در آیهٔ شریفه داریم ﴿وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ﴾؛[1] خدا می‌فرماید: «بپرهیزید از آن جایگاهی که آتش آن جایگاه، خود آن افرادی هستند که در آنجا می‌افتند»! این خیلی عجیب است که چطور آن آتش‌بیار و مبدأ، [خود آن افراد هستند!] ﴿وَقُودُ﴾ یعنی آن مبدأ آتش، به نفت وقود می‌گویند، به بنزین وقود می‌گویند، به کبریت

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۴.

و باروت وقود می‌گویند، اینها وقود هستند، هیزم وقود است، پنبه وقود است، سنگ وقود نیست، زیرا سنگ آتش ندارد، ولی در جهنم، سنگ جهنم وقود است، آن سنگ جهنمی که ناشی از قساوت دل‌های ما بوده، آن قساوت در جهنم تبدیل به سنگ گداخته و مذابی خواهد شد! مثل این کوه‌های آتش‌فشانی که در عکس‌ها و... دیده‌اید، وقتی که سرازیر می‌شود، اصلاً آن مایعِ مذاب سنگ است، وقتی که پایین می‌آید و سرد می‌شود، اتفاقاً تبدیل به سنگ خیلی سختی هم می‌شود، ولی وقتی که دارد پایین می‌آید مثل آب پایین می‌آید، یعنی این سنگ آن‌چنان مذاب است و حرارت دارد که شما تشخیص نمی‌دهید که این سنگ است، وقتی که پایین می‌آید و سرد می‌شود و سفت می‌شود، آن‌وقت می‌فهمید که عجب، این سنگ است، نه‌اینکه از اول سنگ نبوده و بعد تبدیل به سنگ شده، از اول سنگ بود ولی سنگی بود که آن جوهرهٔ وجودی خود را آن موقع داشت نشان می‌داد که من آتشم، من یک سنگ عادی نیستم. آن قساوت‌هایی که در این دنیا از ما سرمی‌زند و آن

قساوت‌هایی که موجب وقوع جنایات و بی‌رحمی‌ها خواهد شد، آن قساوات در جهنم تبدیل به همان سنگ مذاب خواهد شد و آن نصیب انسان خواهد شد! آن‌وقت چطور انسان از اینها خبر ندارد؟!

آیهٔ قرآن می‌فرماید که خدا هیزم نیاورده که در جهنم بریزد، نفت نیاورده که در جهنم بریزد، بنزین و وسایل اشتعال را نیاورده، خود افراد در آنجا کافی هستند بر این که جهنم را گرم و نرم بکنند، سنگ‌های آنجا چنان نرم است، منتها از آن نرم‌هایی که خیلی عالی است! با مزاج بنده که خیلی جور در نمی‌آید، چون من هیچ توصیه‌ای از هیچ پزشکی نسبت به خودم نشنیده‌ام، إن‌شاءالله که خدا نصیب رفقای ما هم نکند و به جایش از آن رحیق سلسبیل امیرالمؤمنین علیه‌السلام نصیب ما بکند. آن سنگ‌ها برای آن افرادی است که در این فتنِ آخرالزمان، راه دیگری را اختیار کرده‌اند، برای آنها است! إن‌شاءالله خدا اینها را برای ما قرار نداده است. الحمدلله از این نظر می‌توانیم بگوییم [که اینها برای ما نیست،] البته إن‌شاءالله با اتکاء به خدا و ائمّه و موالیان و توسل، خلاصه بدون در نظر گرفتن آنها که اصلاً هیچ، انسان

مثل یکی از همین‌ها و بدتر از اینها می‌شود! نه، با اتکاء به آنها، با التجاء به آنها، با توجه به آنها، با استمداد از قوای خدادادی و قوۀ عاقله که فاصل بین حق و باطل است و آن قوۀ عاقله است که فصل‌الخطاب است، آن قوۀ عاقله که در وجود انسان است، با آن قوۀ عاقله، مقام ولایت هم دست انسان را می‌گیرد، لطف خداوند هم شامل انسان خواهد شد، تمام ملائکه هم به یاری انسان خواهند آمد و خلاصه انسان را در همان‌جایی می‌برند که إن‌شاءالله خداوند قسمت همۀ ما بکند! إن‌شاءالله.

تفسیر آیۀ شریفۀ ﴿مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ أو فَسادٍ فی الأرضِ فَکَأنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً﴾

خب این افراد که الآن در یک‌هم‌چنین وضعیتی هستند، این برای کارشان است، این عملی را که انجام می‌دهند، نفس آنها را آتش می‌گیرد، و این عملی را که انجام می‌دهند آتش را از آنها می‌زداید، کسی یک دست بر سر بچۀ یتیمی بکشد، خدا زندگی او را از این رو به آن رو می‌کند! ببینید کار کجا است! در مقابل، کسی که بچه‌ای را یتیم کند، ای وای! ای

وای که دیگر اگر جبرائیل هم بیاید نمی‌تواند دردی از او درمان کند! کسی که بچه‌ای را یتیم کند، زنی را بی‌شوهر کند، شوهری را بی‌همسر کند، مادری را بی‌فرزند کند، این آه مادر، دودمان او را بر باد خواهد داد! آه آن پدر، دودمان او را نابود خواهد کرد و به خاکستر سیاه خواهد نشاند! خدا جای حق نشسته است. اینها برای چیست آقاجان؟! برای خلاف کردن است. برای عمل خلاف انجام دادن است.

﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾؛[1]

«کسی که یک نفس مؤمنه‌ای را به قتل برساند، یکی! مثل این است که تمام دنیا را به خاک و خون کشیده است! و کسی که یک نفس را، یک نفس مؤمن را زنده کند، مثل این است که همه را زنده کرده است!»

چقدر قضیه فرق می‌کند؟! این مسئله، ارتباط بین حقایق را به هم، در عالم وجود نشان می‌دهد که

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

چطور در عالم وجود بین آن کسی که در فلان کشور است، در فلان قاره است، در فلان‌جا دارد برای خودش در خیابان حرکت می‌کند و مورد تعرض واقع می‌شود، آن شخصی که در آنجا هست، سرنوشت او با منی که در اینجا هستم و دارم با شما صحبت می‌کنم، به هم پیوسته است! تمام آنهایی که در اینجا هستند، همه با هم ارتباط دارند و با هم پیوسته هستند! این عمل می‌آید و نفس را می‌گیرد، کم‌کم آن جنبهٔ عقلانی ازبین می‌رود، جنبهٔ نورانی ازبین می‌رود، کم‌کم به جایش مدام قساوت می‌آید، قساوت می‌آید، آن‌هم یک‌دفعه که نمی‌آید، انسان اگر یک کار خلاف انجام بدهد، اول این‌طور نیست که بنشیند هرهر و کرکر بخندد، نه خودش را مذمّت و سرزنش می‌کند که «عجب غلطی کردم! اصلاً چرا امروز این کار را کردم و چرا اصلاً از خانه بیرون رفتم که به این مسئله مبتلا بشوم؟!» ما وقتی که یک گناه می‌کنیم، آیا یک‌هم‌چنین حالی برایمان پیدا نمی‌شود؟ آیا حال ندامت برایمان پیدا نمی‌شود؟ خب اگر خوب بود که ندامت ندارد! اگر اشکال

نداشت که دیگر ندامت ندارد! خب اشکال ندارد دیگر، مسئله‌ای که نیست، پس چرا انسان پشیمان بشود؟! وقتی که انسان حجت دارد، حجت شرعی دارد، برایش حجت شرعی می‌شمارند، دیگر چرا پشیمان بشود؟! چرا دیگر نفسش او را ملامت می‌کند؟! چرا؟! چون آن ملامت نفس با آن حجت شرعی نمی‌سازد، نمی‌سازد، اگر می‌ساخت، وجدانش او را ملامت نمی‌کرد و نفسش او را ملامت نمی‌کند. روز دوم می‌آید دوباره همان گناه را انجام می‌دهد، دوباره یک‌خرده کمتر، روز سوم، چهارم، بعد کم‌کم برایش عادی می‌شود، عادی می‌شود، عادیِ عادی!

تبدیل شدن عقل انسانی به عقل شیطانی، اثر پیروی از اهواء و آراء نفسانیه

می‌گویند: «این حکّام جور، این حکّام مغول و... ـ چیزهایی که انسان در تاریخ می‌خواند ـ اینها می‌ایستادند و در مقابل آنها صدها نفر را گردن می‌زدند و اینها همین‌طور جام شراب یکی‌یکی پس از دیگری سر می‌کشیدند و قهقههٔ مستانه‌شان به آسمان می‌رفت»! چه می‌شود؟! این نفس به اینجا

می‌رسد دیگر! به این نقطه می‌رسد! به این نقطهٔ از شقاوت می‌رسد که برای او ارتکاب شنیع‌ترین عملی که در دنیا می‌شود تصور کرد، لذت‌آور می‌شود! نه‌تنها آن ندامت‌ها و خجالت‌ها و آن پشیمانی‌ها نیست، اصلاً لذت می‌برد! اگر دو روز انجام ندهد، مریض می‌شود! در خانه می‌افتد، باید او را بلند کنند که پا شو بیا روزیِ تو رسیده! امروز باید چندتایی را آن طرف بفرستی و چه‌کار بکنی و...! مریض می‌شود و می‌افتد! چرا این‌طور شد؟! چرا؟! چرا این بشر به این مصیبت افتاد؟! چرا این آدم به این دردِ خانمان‌سوز مبتلا شد؟! چرا؟! چون به ندای عقل و وجدانش توجه نکرد، توجه نکرد، مدام آمد یکی‌یکی اثر گذاشت، این عمل خلاف، اثر گذاشت، نورانیت را برد و به جایش ظلمت آورد، دومی برد، برد، برد، برد، تمام شد، نفس او ظلمانی شد و مصداق آیهٔ ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1] شد! خدا دیگر بر قلب آنها مهر زد،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷.

یعنی دیگر هیچ منفذی برای نور باقی نماند و دیگر توجه عقل به‌سمت حق قطع شد، بریده شد، تمام شد، دیگر گوششان ندای حق را نمی‌شنود، تا یکی می‌آید به آنها یک‌خرده حرف حق می‌زند، می‌گویند: «برو برو، گم شو، برو بیرون! حوصلهٔ شنیدن این حرف‌ها را ندارم»! ولی پنج سال پیش این‌طور نبود، خودش دعوت می‌کرد که «بیا بگو ببینم که فلان قضیه چیست!» تا یکی می‌آید حرفی می‌زند که آقا خوشش می‌آید می‌گوید: «بَه‌بَه! از این حرف‌ها بزنید.» چرا قضیه این‌طور می‌شود؟ چرا انسان از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر برمی‌گردد؟! این به‌خاطر این اثر مثالی است. همین اثر مثالی و همین اثر ملکوتی در شقاوت و در کدورت، آن می‌آید و آن نفس نورانی را به یک نفس ظلمانی تبدیل می‌کند، وقتی که نفسِ ظلمانی شد، آن نفس ظلمانی این عقل را تبدیل به شیطنت می‌کند، این عقل را به مکر تبدیل می‌کند. حیوان مکر ندارد، چرا؟ چون عقل ندارد. ولی انسان مکر دارد چون عقل دارد. آن عقلی که می‌آید تدبیر می‌کند، این مهره را بغل این مهره می‌چیند، مهرهٔ مناسب را در اینجا قرار می‌دهد، آن برای چیست؟

آن براساس آن قساوت و کدورتی است که نفس او، در مقام ظهور و بروز، این‌گونه خط و خطوط را برای او ترسیم می‌کند. وقتی که می‌خواهد مسئله‌ای را انجام بدهد، امور را یک‌به‌یک و مرتب به‌نحوی می‌چیند که برای رسیدن به آن هدف شیطانی، مانع و رادعی دیگر وجود نداشته باشد، برای رسیدن به آن هدف ظلمانی، دیگر مانعی نیاید و جلوی او بایستد، می‌آید این‌طور مسائل را کنار هم می‌چیند. این کار عقل است ولی عقلی که در سیطره و سلطهٔ شیطان واقع شده نه عقلی که مغلوب و مسلّط در سیطره و تسلط قوای رحمانی و ملائکهٔ ربوبی قرار گرفته است و از ناحیهٔ آنها دارد هدایت می‌شود، از ناحیهٔ آنها خط و خطوط و فرکانس‌ها دارد برایش یکی‌یکی رسیده می‌شود و از ناحیهٔ آنها آن نقطه‌هایی که باید چیده بشود، برای او می‌آید. خب طبیعی است وقتی که شخصی به یک‌هم‌چنین مسئله‌ای برسد، خطا هم نمی‌کند، خلاف هم نمی‌کند، چون از اول، نفسش نفس روحانی بوده، نفسش نفس نورانی بوده، آثار خارجی آن هم طبعاً همین‌طور

خواهد بود. بنابراین تمام کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، در راستای همین قضیه باید قرار بگیرد. آن جنبهٔ نورانی مسئله باید مورد توجه قرار بگیرد.

تأثیر مستقیم حال انسان بر روی تمامی افعال و تصرفاتش

امام صادق علیه‌السّلام که نسبت به غذا در اینجا توصیه می‌فرمایند، همان‌طوری‌که عرض شد خب غذا یک مطلب است، تمام کارها بر همین اساس شکل پیدا می‌کند، تمام امور ما بر همین اساس ترسیم می‌شود، همهٔ افعال و تصرفات ما در همین مسئله و در همین راستا قرار می‌گیرد. خدمت رفقا عرض کردم، مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

انسان از یک چای که می‌رود منزل بعضی‌ها می‌خورد، می‌فهمد که زن صاحب‌خانه با عشق و علاقه آن چای را دم کرده یا از روی کراهت این کار را انجام داده است!

یک چای! حالا این را خیلی‌ها نمی‌فهمند، ولی خب بالأخره خیلی‌ها هم می‌فهمند. همین‌که زن صاحب‌خانه بدش می‌آمده، حالا به هر جهتی، بنده‌خدا خسته بوده یا اصلاً مسئله داشته یا فرض بکنید که خوشش نمی‌آید، به هر کیفیتی، این بلند شدن و در محذورِ امر شوهر قرار گرفتن که «آخ! این هم وقت داشت که این موقعِ شب در خانه‌مان آمد و

ما را از زندگی و استراحت انداخت، هیچ فکر نمی‌کند که این‌طور است؟ حالا پس چه‌کار کنیم؟ اگر چای درست نکنیم بلند می‌شود به زنش می‌گوید که به خانهٔ فلانی رفتیم و یک چای هم برای ما نیاوردند!» آن‌وقت بلند می‌شود چای درست می‌کند و مدام غر می‌زند، غر می‌زند، این نفَس‌هایی که می‌کشد، این قدم‌هایی که برمی‌دارد، این حرکت و...، هر کدام از اینها سمی است که در این چای می‌ریزد! یک، دو، سه، چهار! این چای که می‌بینید خیلی خوش‌رنگ است، خیلی هم برای خود چای نیست، این رنگ سیاهی که پیدا کرده، این برای آن سم‌هایی است که مدام داخل این ریخته شده والاّ چای که سم ندارد، رنگش شفاف‌تر است و نشان می‌دهد که با چه صفاء و نورانیتی درست شده است.

علیٰ‌کلّ‌حال یکی از توصیه‌هایی که مرحوم آقا خیلی به رفقایشان می‌کردند و بسیار نسبت به این قضیه توجه داشتند این بود که می‌فرمودند: «در ارتباطاتتان بین خودتان، هیچ‌وقت عیالات خودتان را در محذور قرار ندهید!» حالا عیال انسان خسته

است، یکی می‌گوید: «بلند شو برای شام به منزل فلانی برویم»، او را به زحمت می‌اندازد، مثلاً بچه‌داری کرده و اگر بخواهد به این مسئله بپردازد، واقعاً از روی خستگی انجام می‌دهد و این تأثیر دارد. ایشان می‌فرمودند که «خب اگر می‌خواهید، خودتان انجام بدهید، تخم‌مرغی درست کنید، نان و پنیر و سبزیی بیاورید، هر کاری می‌خواهید بکنید خودتان بکنید، چرا بر دیگری تحمیل می‌کنید؟! چرا بر دیگری فشار وارد می‌کنید؟! آن بنده‌خدا چه گناهی کرده که در یک‌هم‌چنین وضع و موقعیتی قرار گرفته؟! نه، بگذارید راحت باشد.» وقتی که می‌بینید حال دارد، می‌گویید: آیا دوست داری یا نداری؟ اگر گفت: «بله»، بسیارخوب بلند می‌شود انجام می‌دهد، اگر گفت: «نه»، بگو: تو نمی‌خواهد کاری بکنی، تو برو استراحت بکن ما خودمان چیزی سرِ هم می‌کنیم و می‌خوریم. رفقا توجه داشته باشند که ایشان روی این مسئله خیلی تأکید داشتند و می‌فرمودند:

آن غذایی که از روی کراهت و اکراه در جلوی انسان گذاشته می‌شود، آن غذا برای ذکر و حضورِ انسان ضرر دارد و آن غذا نمی‌تواند غذای مفیدی برای سالک باشد.

البته خب در این زمینه مطالبی بود که بنده قصد داشتم این مطالب را عرض کنم، البته مقداری از آنها

مربوط به مسئلهٔ غذا بود و مقداری هم مربوط به مطالب دیگر بود که خب فرصت رو به اتمام است و إن‌شاءالله لولا البداءُ و بِشرطِ الحَیاةِ و التّوفیق، برای بعد از ماه مبارک خدمت رفقا خواهیم بود و مطالب را عرض خواهیم کرد.

ماه مبارک، ماه دعوت خاص الهی

ماه مبارک رمضان نزدیک است و می‌توانیم بگوییم که طبعاً این مطالب در این ماه مبارک بسیار کاربرد دارد و مورد استفاده و مبتلابه ما است. بزرگان نسبت به ماه رمضان خیلی توجه داشتند و نسبت به تحفّظ بر این ماه خیلی اصرار داشتند و آن‌طور که از صحبت‌های آنها برمی‌آمد، این‌طور استفاده می‌شد که خلاصه ماه رمضان است که سرنوشت سال آیندهٔ انسان را تعیین می‌کند، انسان آن ماه رمضان را چگونه طی کند؟ چگونه سپری کند؟ همان‌طوری‌که سپری کند، سال آیندهٔ او هم بر همان منوال طی خواهد شد و به جلو خواهد رفت. لذا [نسبت به توجه به این ماه] خیلی تأکید داشتند.

لزوم توبه و غسل توبه قبل از ورود در ماه

مبارک رمضان

یکی از دستوراتی که به افراد می‌دادند، دستور غسل و توبهٔ قبل از ماه رمضان بود. قبل از ماه رمضان دستور می‌دادند که رفقا و دوستانشان غسل توبه کنند و نسبت به خطاها و زلاّت و لغزش‌ها از خداوند طلب عفو و مغفرت کنند و بنا را بر این بگذارند که در این ماه، حالا که خداوند با تکلیف و الزام این سفرهٔ رحمتِ خودش را پهن کرده است، [هرچه بیشتر از این سفره استفاده کنند.] با تکلیف و الزام می‌دانید یعنی چه؟ یک وقت انسان سفره‌ای می‌اندازد و رفیقش را دعوت می‌کند یا یک تلفن می‌کند که «آقا بیا» یا پیغامی می‌دهد یا احترامش می‌کند و کاغذی هم می‌فرستد، دست‌خطی هم می‌فرستد که «آقا فلان روز شما بیا» خب این دعوتی است و مورد لطف او هم قرار گرفته است. یک وقت به یکی می‌گوید که «برو و بگو آقا بیا و اگر نیامد اصرار بکن و بالأخره او را بیاور.» این می‌رود یک‌خرده اصرار می‌کند و بالأخره زورش نمی‌رسد که انجام بدهد و برمی‌گردد، این دوباره می‌گوید: «آقاجان برو لباس تنش بکن و همان‌طور لباس تن

کرده و نکرده، دست و پایش را بگیر و او را بیاور» در ماه رمضان خدا این‌طوری ما را به سفره‌اش دعوت کرده! یعنی دست و پای ما را گرفته و بخواهی نخواهی ما را سر سفره‌اش آورده است. معنای تکلیف یعنی این دیگر. غیرتکلیف یعنی مثل رجب و شعبان، «در این دو ماه روزه بگیرید!» پیغمبر ماه رجب و شعبان را به رمضان متصل می‌کرد. پیغمبر هر سه ماه را، روزه می‌گرفت. خب در رجب و شعبان این‌طوری نیست، دعوت هست، هر کسی که می‌خواهد: بسم‌الله، سفره پهن است؛ **«و مَوائِدَ المُستَطعِمینِ مُعَدَّة»**[1] تشریف بیاورید، بفرمایید! هرچه هست! هم رجب، هم شعبان، کارت هم فرستادند، همان دعوت انبیاء و دعوت ائمّه علیهم‌السلام، همهٔ این روایاتی که داریم، کارت دعوت است که برای ما فرستاده‌اند. خب انسان به مقدار آن وسع خودش، کیفیت خودش، استعداد خودش، توان خودش، به هر مقداری که هست

[1] کامل الزیارات، ص ۴۰؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۹، فرازی از زیارت امین الله.

می‌تواند روزه بگیرد و برای او هم یک وسعتی داده شده که حالا اگر نمی‌خواهد بگیرد، نگیرد. ولی ماه رمضان دیگر این‌طور نیست، دیگر کارت دعوت بفرستند و «تشریف بیاورید و...» این حرف‌ها نیست، الزام است. الزام یعنی دست و پای شما را از داخل خانه گرفتند و سوار ماشین کرده‌اند و آوردند سر سفره نشانده‌اند و در را هم از پشت قفل کرده‌اندف خب حالا چه‌کار می‌کنید؟ بفرمایید. این‌طوری خدا ما را در ماه رمضان آورده و دعوت کرده! قضیه این است! حساب این مطلب و این الزام در ماه رمضان، حساب دیگری دارد.

فلسفهٔ قرار داده شدن شب قدر در شب بیست وسوم ماه مبارک رمضان

لذا خدا در این ماه برای ما منت گذاشته، قدر ما را و شب تعیین سرنوشت ما را در ماه رمضان قرار داده، نه در رجب و شعبان، نه در ذی‌حجه و نه در ماه صفر و محرم، در رمضان قرار داده که «شما بیا و روزه را بگیر تااینکه به شب قدر برسی.» اگر مثلاً خدا شب قدر را شب پانزدهم ماه رجب می‌گذاشت و رجب هم که روزه‌اش واجب نیست، خب طبعاً

بعضی‌ها روزه می‌گرفتند و بعضی‌ها هم نمی‌گرفتند، روزه طبعاً شرایط خاص خودش را دارد، انسان باید از خیلی چیزها پرهیز کند، کف نفس کند، خودش را نگه دارد، در خودش احساس تجرد و نورانیت می‌کند، احساس سبکی و صفاء و نورانیت می‌کند، اگر خدا می‌فرمود: «شب پانزده رجب، شب قدر شما است، هر کسی که می‌خواهد از اول رجب روزه بگیرد، هر کسی هم که نمی‌خواهد، نگیرد»، خب خیلی‌ها روزه نمی‌گرفتند و شب قدر را هم مثل شب‌های دیگر ادراک می‌کردند و می‌رفت و دیگر هیچ تفاوتی نداشت. این که خدا شب قدر را در ماه رمضان، آن هم شب بیست و سوم قرار داده، یعنی ما بیست و دو روز از ماه رمضان را روزه گرفتیم، بیست و دو روز بر سر این سفره نشستیم، اگر هر غلطی می‌کردیم بالأخره در این بیست و دو روز کنار گذاشتیم، هر اشتباهی می‌کردیم بالأخره در این بیست و دو روز آن اشتباه را ترک کردیم، اگر حرف تند می‌زدیم، در این بیست و دو روز خود را تا حدودی اصلاح کردیم، اگر به غیبت و تهمت و

مسائل لهو و لعب و... می‌پرداختیم، بالأخره در این بیست و دو روز تکانی خوردیم و حرکتی کردیم، با این حال آن‌وقت خدا می‌آید شب قدر را شب بیست و سوم می‌گذارد، یعنی ما با حال آمادگی، شب قدر را ادراک کردیم، اتصالمان در این بیست و دو روز محکم شد، طنابی که بین ما و بین خدا وصل است، این طناب برقرار شد و سفت شد. آن حالت صفای نفسی که لازمهٔ جلب لطف و کرامت و فیوضات پروردگار است، آن حالت صفاء در ما حاصل شد. حالا در یک‌هم‌چنین وقتی خدا می‌خواهد بر طبق صفای ما و اختیار ما و وسعت قلب ما و میزان پذیرش ما، سال آینده‌مان را تعیین کند. آن‌وقت تکلیف قضیه چه می‌شود؟ خیلی تفاوت می‌کند تااینکه همین‌طوری یِلخی‌وار روزها را بگذرانیم و یک‌دفعه خدا بگوید که «پس‌فردا روز قدر است»! خب هیچ، با هر وضعیت که گذراندیم و هر گناهی که کردیم، چشممان را به هر جایی انداختیم، گوشمان هر چیزی را شنیده، زبانمان به هر چیزی گویا بوده، پایمان همه‌جا رفته، هزار قِسم برای خودمان بار و وصله و... قرار دادیم، یک‌دفعه خدا

می‌گوید: «فردا شب قدر است»، مثل این است که بگویند: «فردا امتحان کنکور داری»! بابا یک ماه، دو ماه، سه ماه زودتر بگو ـ خانه‌ات خراب ـ تا آماده شویم و صفحاتی را حفظ کنیم، یعنی چه فردا کنکور داریم؟! هیچ! اینجا غیر از رفوزه شدن چیزی نیست، چرا؟ چون قلب آمادگی ندارد. بنابراین این موضوع، مسئلهٔ خیلی مهمی است که خدا این شب احیاء و شب قدر را کجا قرار داده؟ شب بیست و سوم قرار داده، در شبی قرار داده که مردم بیست و دو روز روزه گرفته‌اند، ابتهال کرده‌اند، دعای أبی‌حمزه خوانده‌اند، دعای افتتاح خوانده‌اند، توجه‌شان را یک‌خرده بیشتر کرده‌اند، مراقبه‌شان را یک‌خرده بیشتر کرده‌اند، و خواهی نخواهی بیشتر هم شده، خواهی نخواهی انسان در ماه رمضان مثل یک جاده‌ای که در سرازیری است، در آن جاده می‌افتد و نیازی به بنزین و مدام دنده عوض کردن ندارد، خودش همین‌طوری می‌رود، آیا واقعاً این مسئله را احساس نمی‌کنید که نفس اصلاً در ماه رمضان، خودش تمایل به گناه ندارد؟ حوصله‌اش را ندارد، یعنی آن احساسی که

قبل از ماه رمضان نسبت به مسائل خلاف و عبث و لغویات داشت، در ماه رمضان یک‌هم‌چنین حال و هوایی را ندارد، انگار فضا عوض می‌شود، حال و هوای انسان عوض می‌شود. انسان این روزها را روزه گرفته و بعد به حوادث ضربت خوردن و شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیده و شب‌های احیائی که به این مناسبت انسان می‌گیرد و توسلاتی که پیدا می‌کند و رقت قلبی که پیدا می‌کند، شفیعی را که در این شب‌ها برای وصول [به حق تعالی] قرار می‌دهد، تمام اینها حساب‌شده است، شما خیال می‌کنید همین‌طوری امیرالمؤمنین باید شب نوزدهم ضربت بخورد و شب بیست و یکم از این دنیا برود؟ نه عزیز من، اینها خط به خطش برنامه‌ریزی شده است، هر خط خط و هر صفحه صفحه و هر نقطه نقطه‌اش برنامه‌ریزی شده که امیرالمؤمنین باید شب نوزدهم ضربت بخورد و دو شب دیگر باشد و شب بیست و یکم به شهادت برسند و این رحمت واسعهٔ پروردگار شب بیست و سوم به داد ما برسد.

لزوم تأمل در حالات امیرالمؤمنین

علیه‌السلام و لزوم تأسی به آن حضرت

این نفسی که در این دنیا با چه مسائلی روبرو بوده و چطور روزگار خودش را گذارند و چطور در این دنیا آمد و رفت و انسانیت را به ما آموخت، واقعاً عجیب است! انسان وقتی که تصور می‌کند، در حالات امیرالمؤمنین غور می‌کند، در حالات امیرالمؤمنین تفحص می‌کند، در روز نیمهٔ شعبان یکی از آنچه بر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گذشت خدمت رفقا عرض کردم و رفقا فهمیدند که چه خبر است! رفقا فهمیدند که امیرالمؤمنین چه کسی بوده، نه‌اینکه فهمیدیم، حالا گوشه‌ای را [فهمیدیم،] خدمتتان عرض کردم که یک کار امیرالمؤمنین، دو ساعت ونیم، سه ساعت من داشتم روی آن فکر می‌کردم، دو ساعت ونیم فکر می‌کردم که این کار امیرالمؤمنین یعنی چه؟! خدمتتان عرض کردم که در جریان جنگ صفین وقتی که امیرالمؤمنین با آن مکارِ حیله‌بازِ تاریخ، عمرو عاص، برخورد کرد ـ ای کسانی که تابه‌حال این مطالب به گوشتان نرسیده، گوشتان را باز کنید و ببینید که امامِ ما چه بوده و چه

کسی بوده و دیگران چه می‌گویند؟! ـ تمام این لشگرکشی در عرض این هجده ماه برای ازبین بردن جرثومهٔ فساد، معاویة بن أبی‌سفیان بود، در همان وقتی که این زحمات دارد به نتیجه می‌رسد که بزند و دیگر تمام شود، اینجا دیگر قضیهٔ مالک اشتر نبود که از او یک ساعت مهلت خواست، مالک اشتر در آن جریانی که اتفاق افتاد، از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک ساعت مهلت خواست: «بابا ما این همه آمدیم اینجا که چه؟ رسیدیم و برای این بود دیگر، من یک ساعت دیگر به خیمهٔ معاویه می‌رسم»، و از دو طرف معاویه را محاصره کرده بود، معاویه حتی نمی‌توانست فرار کند، گازانبری آمده بود و گرفته بود، آنها (سربازان تحت امر مالک) از آن طرف و خودش هم در وسط می‌زد و می‌درید و جلو می‌آمد، فرمان امیرالمؤمنین آمد که «ای مالک دست از جنگ بردار» گفت: «آیا الآن دست بردارم؟ من یک ساعت دیگر کار را تمام می‌کنم!» حضرت فرمودند: «دست از جنگ بردار.» مالک دوباره پیغام داد، حضرت فرمودند: «اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی، دست

از جنگ بردار!»[1] این یعنی چه؟ این قضیه یعنی حیات امیرالمؤمنین و زنده بودن امیرالمؤمنین بر همهٔ این مسائل اولویت دارد، معنایش این است دیگر! خب این قضیه که مربوط به او است.

اما مسئله‌ای که مربوط به خود أمیرالمؤمنین بود، یکی از آنها این بود، قضایایی اتفاق افتاد، عرض کردیم تمام این مسائلی که در جنگ صفین اتفاق افتاد، زیر سر عمروعاص بود. معاویه دست به دامن عمروعاص می‌شد. بالأخره همین عمروعاص معاویه را از همین جریان و مسئله و تنگنایی که در آن قرار گرفته بود و مالک اشتر برایش به‌وجود آورده بود، نجاتش داد که گفت: «قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و...»،[2] حالا امیرالمؤمنین قبل از اینکه جریان به اینجا برسد، به عمروعاص رسیده و با یک ضربت شمشیر تمام می‌شد و دیگر شام می‌رفت و جزء مملکت اسلام درمی‌آمد، حکومت اسلام در شام برقرار می‌شد، چون اگر عمروعاص می‌رفت، قضیه تمام

---

[1] وقعة صفین، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۳.

[2] شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۱۰.

بود دیگر، نقشه‌کش این اوضاع (اطاق فرماندهی، از این حرف‌هایی که می‌گویند) همه زیر سر جناب عمروعاص بود دیگر که از آنجا این برنامه‌ها طراحی می‌شد، وقتی که امیرالمؤمنین بالای سر عمروعاص رسید و عمروعاص دید هیچ چاره‌ای نیست، آن عمل خلاف را انجام داد و امیرالمؤمنین سرش را برگرداند[1] و تمام این قضایا یک‌مرتبه ۱۸۰ درجه برگشت! یعنی این جنگ و این اردوکشی و این زحمات همین‌که آمد به نتیجه برسد، در عرض ده ثانیه سر جای اول خودش و نقطهٔ شروع برگشت و تمام شد. این کار امیرالمؤمنین یعنی چه؟! واقعا یعنی چه؟!

احساس پدرانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به تمامی افراد حتی عمروعاص

خدمت رفقا عرض کردم که من سه ساعت داشتم در این قضیه فکر می‌کردم و فکرم به جایی نرسید و رها کردم و سرِ رشتهٔ تفکر خودم را رها کردم که چه مسئله‌ای در اینجا هست؟! و این چه

---

[1] وقعة صفین، ص ۴۰۷.

عظمتی است که ما از ادراک آن عظمت ناتوان هستیم؟! چقدر باید یک نفر کریم باشد؟! چقدر باید بزرگوار باشد که آن بزرگواریش عقل ما و ادراک ما را خُرد می‌کند و نمی‌گذارد این عقل به آنجا برسد؟! یعنی خرد می‌شویم و نمی‌توانیم بفهمیم که این بزرگواری یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! آن احساس در آن موقع یعنی چه؟! آیا بگویم؟ آیا سرّی را برایتان فاش بکنم؟ آنچه باعث شد...، (من نمی‌دانم، گفتم: من فکرم به جایی نمی‌رسد، نهایتش فقط به اینجا رسیدم و رها کردم، آیا بالاتر از این هم هست؟ قطعاً بالاتر است، ما نمی‌فهمیم!) من به اینجا رسیدم که امیرالمؤمنین وقتی که دید که عمروعاص این کار را کرده، یعنی عمروعاص دارد می‌گوید: «من زندگی‌ام را از تو می‌خواهم ای علی! با این کارم زندگی‌ام را می‌خواهم!» این احساس امیرالمؤمنین نسبت به او، احساس پدرانه‌ای بود که زندگی را به او برگرداند! نه‌اینکه احساس کند او مردی است که دشمن است و آمده و دارد این کار را می‌کند، پس حالا بزن و ده‌تا هم رویش بزن و او را تکه‌تکه کن،

خودت که مستحق کشتن هستی و این کار را هم می‌کنی، پس بخور، از بالا و پایین و وسط چندتکه‌اش کن، اگر ما بودیم این کار را می‌کردیم: «هم دشمن خدا هستی و هم داری کار خلاف هم می‌کنی، تازه جرم و جریمه‌ات بیشتر می‌شود و عقابت هم بیشتر است!» ولی این احساسی که در اینجا برای امیرالمؤمنین پیدا شد و عجز او را مشاهده کرد گرچه دشمن او است، گرچه دشمن او است ولی عجز او را مشاهده کرد، با این احساس عطوفت نسبت به او، دست نگه داشت! و این قضیه قضیه‌ای است که عرض کردم ما نمی‌فهمیم! یعنی نمی‌شود به این زودی به این مطلب رسید! نمی‌شود به این زودی به این مسائل رسید! نمی‌شود به این زودی این مطالب را ادراک کرد!

بروز حالات امیرالمؤمنین در اولیای الهی، نتیجه تأسی آنها به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

من وقتی که داشتم کتاب امام شناسی را می‌نوشتم، در مطالب و تاریخی که داشتم می‌خواندم، به قضیهٔ عمر رسیدم، همین خلیفهٔ دوم، به مطالب ایشان رسیدم، قضیه و جنایاتی که در زمان خلافت ایشان اتفاق افتاد، ازجمله مسائلی که بود این بود: «یک زن آبستن را پیش خلیفهٔ دوم آوردند، خیلی عجیب است! زن، زن بی‌گناه، بی‌جرم و معصوم، او را پیش خلیفهٔ دوم آوردند و شوهرش آمده و می‌گوید که من پیشش نبودم و این زن خلاف کرده است!»

خب خلاف کرده، بالأخره شاهد کجا است؟! آن افرادی که آمدند و این مطلب را می‌گویند باید شاهد بیاورند! آخر ای خلیفهٔ دوم مگر نمی‌دانی که باید چهار نفر شاهد شهادت بدهند؟! این چهار نفری که گفته‌اند، نه یک نفر، نه دو نفر، نه سه نفر، این چهار نفر در کجای این دنیا اتفاق می‌افتد؟! مگر طرف بالای تپه برود و جلوی ده هزارتا دوربین بخواهد نمایش بدهد! آخر این چهارتایی که می‌گویند بایستی که بیایند، این به‌خاطر چیست؟ این به‌خاطر رحم و عطوفتی است که از ناحیهٔ شارع نسبت به خطاکاران و نسبت به افراد غافل و جاهل دارد رعایت می‌شود! مگر تو این حرف‌ها را نشنیدی و ندیدی؟! مگر سیرهٔ پیغمبر را ندیدی و تجربه نکردی؟!

به‌صرف این که شوهرش آمده گفته که من نبودم، عمر گفت: «پس بلند شوید بروید اعدامش کنید» افرادی که آنجا بودند دیدند عجب! دارند اعدامش می‌کنند! (آیا به همین راحتی؟ بله از این راحت‌تر هم می‌کنند!) گفت: «بروید اعدامش کنید»، سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند که «بلند شو که زن بی‌گناه را دارند اعدام می‌کنند، آن هم به توسط خلیفهٔ رسول خدا! به توسط حکومت اسلام خلیفهٔ دوم دارند این زن بی‌گناه را اعدام می‌کنند.» امیرالمؤمنین بلند شد و فوراً لباسش را پوشید، حرکت کرد، دوید، حضرت دوید آمد، ولی وقتی که رسید دید کار تمام شد!

این امیرالمؤمنین در آنجا چه حالی پیدا کرد؟! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که شاگرد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است و اگر چیزی دارد از آنجا است، اگر مطلبی فهمیده از آنجا است، اگر

ادراکی دارد از آنجا است، اگر روشنی دارد از آنجا است، ایشان فرمودند:

> من وقتی که این قضیه را در کتاب خواندم، چهار ساعت داشتم گریه می‌کردم و این منظره را درنظر گرفتم که چطور یک زن بی‌گناه توسط دژخیم به روی زمین می‌افتد! آیا این زنِ بی‌گناه، بچه نداشت؟! آیا مادر نداشت؟! آیا پدر نداشت؟![1]

فرمودند: «من چهار ساعت داشتم گریه می‌کردم»! آیا ما این گریه را در جای دیگری هم می‌بینیم؟! ابدا، ابدا! جاهای دیگر خنده می‌بینیم! چرا مرحوم آقا وقتی که این قضیه را شنیدند این‌طور شدند؟ آیا می‌دانید چرا؟ چون همان احساسی را که امیرالمؤمنین در وقتی که بالای سر جنازهٔ این زن رسید داشت، همان احساس در ایشان هم پیدا شد، همان احساس که یک زن بی‌گناه، بدون هیچ جرم، این باید روی زمین بیفتد! آیا می‌دانید برای چه؟ برای اینکه خلیفهٔ دوم نور ندارد! وقتی که کسی زنا

---

[1] البته این جریان سنگسار شدن زن و گریهٔ مرحوم آقا هنگام نوشتن این قضیه مربوط به عثمان است نه عمر، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۹۷ ـ ۲۰۷. (محقق)
امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰۳:
«نظیر این قضیّه در زمان حکومت عثمان اتّفاق افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و وقتی که إعلام و احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام با عثمان واقع شد؛ زن بیچاره را سنگسار کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود... .»
امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰۵:
«به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران سنگهای عثمان سنگسار شده بود؛ آن‌قدر گریه کردم و اشک‌ها سرازیر کردم، که از نوشتن واماندم... .»

می‌کند، کدورت زنا در چهره‌اش مشخص است. تو نگاه می‌کنی این کدورت را نمی‌بینی، ادراک نمی‌کنی. ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نگاه به چهره می‌کند، می‌گوید: «این چهره زنا نکرده، این چهره خلاف نکرده. این چهره معصوم است. این چهره را چرا باید جلوی بستگانش روی زمین بیندازی؟! چرا؟!» شما خیال می‌کنید بیخود پیغمبر سی هزار نفر را در روز غدیر، دو سه روز در آفتاب معطل کرد؟! به رفته‌ها دستور بازگشت داد، صبر کرد تا نیامده‌ها برسند و در آن گرما امیرالمؤمنین را نصب کرد، آن برای امروز بود. آن برای آن روزی بود که به مردم بفرماید: «آن زن بی‌گناه که به‌واسطهٔ زنا اعدام شد، می‌دانید چرا؟ چون شما علی را کنار گذاشتید! حالا بخورید! حالا بروید زنِ مردم بی‌گناه را اعدام کنید! حالا بروید بچه‌ها را اعدام کنید! بروید اعدام بکنید!» آن روزی که پیغمبر فرمود: «باید بعد از من علی باشد» آن پیغمبر فردا و پس‌فردا را می‌دید که در حکومت همین خلیفهٔ اول و دوم و سوم و بقیهٔ خلفا و و و چه جنایاتی بر اسلام وارد خواهد شد! لذا

فرمود که «علی باید باشد» چون علی نگاه می‌کند و ظلمت را می‌بیند، نور را می‌بیند، ولی تو نمی‌بینی، تو باید کنار بروی و علی باید بیاید به جای تو بنشیند. او باید بیاید تا تشخیص بدهد در کجا باید زد، در کجا نباید زد، در کجا باید جلو رفت، در کجا باید ایستاد، آن علی و آن ولیّی که متصل به علی است، او هم همان طریق را دارد. این برای چیست؟ این برای این است که دست ما کوتاه است، دست ما از این مسائل کوتاه است، از این حقایق کوتاه است.

تمام دین یعنی ولایت ائمه علیهم‌السلام

حالا آن امیرالمؤمنین در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار گرفته، به سرش ضربت خورده، شهادت پیدا کرده، برای چه؟ برای اینکه به داد ما برسد دیگر! اگر در روز قیامت [برای ما منکشف شود، خواهیم دید که همهٔ این مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام برای نجات ما از کثرات و اعتبارات بوده است،] إن‌شاءالله در این دنیا برای همهٔ ما کشف خواهد شد، همان‌طوری‌که برای بزرگان کشف شد و فرمودند:

روزی برای ما مشخص خواهد شد که تمام مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام، از شهادت‌هایشان و گرفتاری‌هایشان و سر از بدن جدا کردن‌هایشان و اسب تاختن‌هایشان و اسارت‌هایشان، همهٔ اینها برای این بوده که به داد ما برسند! تمام اینها برای این جهت بوده است!

آن‌وقت آنجا است که ما احساس می‌کنیم تمام

وجودمان مرهون صاحب ولایت کبرایِ الهیه، حضرت بقیةالله حجة بن الحسن عجّل الله تعالی فرجه الشریف است، همه‌اش برای او است، آن زمان ما می‌فهمیم، آن زمان ادراک می‌کنیم که تمام دین ما یعنی ولایت او! تمام نور ما و حرکت ما و دنیای ما و آخرت ما یعنی او! ما فقط همین را [می‌دانیم] که یک امام زمانی هست و ولایتی دارد و چند سالی دیگر هم ظهور می‌کند و خدا هم تا حالا او را نگه داشته است که بیاید زمین را از [عدل و داد پر کند،] نه، قضیه و مسئلهٔ ولایت خیلی بالاتر از این حرف‌هاست و خیلی او را به بازی گرفته‌اند!! خیلی قضیهٔ ولایت را به بازی گرفته‌اند!!

لزوم مراقبهٔ بیشتر در ماه مبارک برای جلب نعمات الهیه

خب در این ماه رمضان چه‌کار باید بکنیم؟ مشخص است دیگر. انسان باید به‌نحوی خود را در ماه رمضان آماده کند و مستعد کند که بتواند قلبش را هرچه بیشتر صیقلی کند، [هرچه بیشتر صیقلی کند،] بیشتر این نور را می‌گیرد و در خودش نگه می‌دارد، هرچه بیشتر! حتی اگر یک خطور باطل هم نکنیم،

این به نفع ما است، در یک روز، مثلاً روز هفتم ماه رمضان، حتی آن یک دانه‌اش هم به نفع ما است، آن یک دانه خطور باطل را هم نکنیم، خطور، حالا نه‌اینکه انسان عملی را هم انجام بدهد، حتی اگر یک نیت خلاف هم نکنیم، باز این برای سرنوشتمان تأثیرگذار است! حتی یک دانه! تمام اینها حساب می‌شود، جمع می‌شود، می‌گویند: «خیلی‌خوب حالا این شخص یک‌هم‌چنین موقعیتی پیدا کرده، این‌قدر آینه‌اش آمادگی پیدا کرده، این‌قدر استعداد پیدا کرده، این‌قدر هم ما به او نور بتابانیم. آن کسی که آینه‌اش بیشتر، نور را بیشتر کنیم، فوتون‌ها را بیشتر کنیم، شدت را بیشتر کنیم، نور بیشتر بیاید.» برای آن یکی نور کمتر، برای آن دیگری نور بیشتر.

بنابراین دأب بزرگان و توصیهٔ بزرگان به شاگردانشان این بود که برای هر روز ماه رمضان، یک مراقبهٔ خاص خودش را بگذارند؛ یعنی وقتی که داریم سحری می‌خوریم، مواظب این قضیه باشیم که خلاصه امروز حسابش با دیروز فرق کرده و با فردا هم تفاوت خواهد کرد. غذاهای شبهه‌ناک نخوریم، هرجایی نرویم، هر صدایی را گوش ندهیم، فکر

خودمان را از مسائلی که به‌درد ما نمی‌خورد بیرون بیاوریم، تشویش و اضطراب در خود راه ندهیم، این حال و نفس خود را آماده و مستعد برای این مسئله بکنیم.

البته خب دأب بر این بوده که به افطاری دعوت می‌کردند، ثوابش و آمدن و دیدن و جمع بودن بسیار خوب است، سنت است، افطاری دادن خیلی خوب است ولی همان‌طوری‌که عرض شد نباید تحمیل بر عیالات باشد، نباید تضییق بر آنها باشد، نباید آنها با کراهت باشد. داعی ندارد که انسان فرض بکنید که افراد زیادی را بگوید، یک نفر، دو نفر، سه نفر هم دعوت بکند [کافی است،] شب که می‌خواهد به منزل بیاید، یک رفیقش را هم با خودش بیاورد. حالا بعضی از شب‌ها، یکی، دوتا، در این‌صورت هم به آن ثواب مسئله رسیده و هم به سنت عمل کرده و هم اینکه از آن مسائل مازادی که خیلی از اینها مسائلی است که خارج از آن حقیقتِ این سنت قرار می‌گیرد و با تخیلات و توهمات، خَلط می‌شود و شائبه پیدا می‌شود، انسان نسبت به آنها خود را

برحذر می‌دارد.

انسان شقی یعنی شخص محروم از رضوان الهی در ماه مبارک رمضان

خلاصه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یک کلام فرمودند:

فإنَّ الشَّقی مَن حَرُمَ رضوانَ الله فی هذا الشَهرِ العَظیم؛[1]

«شقی به کسی می‌گویند که قدر این ماه را نداند و از رحمت الهی در این ماه محروم شده باشد.»

پیغمبر فرمودند که «این آدم دیگر باید خیلی شقی باشد!» آخر کسی که این‌طوری دست و پایش را بگیرند و او را به این نحو بیاورند و بر سر سفره بنشانند و بعد از این غذا نخورد و کناره‌گیری کند و خود را محروم کند، دیگر این آدم باید آدم خیلی شقی باشد! حتی داریم:

کسانی که ماه رمضان از آنها بگذرد و اینها پاک نشوند و خداوند توبهٔ اینها را قبول نکند، دیگر نباید امید به رحمت خدا داشته باشند تا زمانی که عرفات می‌آید، مگر در عرفات و روز عرفه رحمت خدا

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۹۵.

شامل حال آنها بشود.[1]

خلاصه این‌قدر قضیه و مسئله، مسئلهٔ مهمی است!

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که در این ماه مبارک، روزه و صیامی که درخور خاصّان حریم پروردگار است، از آن صیام‌ها نصیب ما بکند، نه‌اینکه نسبت به غذا و... امساک داشته باشیم، نه، واقعاً از آن چیزها و مسائل و از آن نعمت‌ها و از آن نفحاتی که آنها آن نفحات را احساس می‌کردند، [خداوند متعال آنها را نصیب ما هم بکند.] رفقا می‌دانند و مرحوم آقا هم در کتابشان نوشتند: «وقتی که ماه رمضان تمام می‌شد بزرگان و اولیاء الهی به‌عنوان تشکر از الطاف پروردگار به زیارت قبور ائمّه و فرزندان ائمّه علیهم‌السلام و اولیاء خدا می‌رفتند.»[2] خب چه احساسی برای آنها بود که یک‌هم‌چنین کاری را انجام می‌دادند؟ چیزی فهمیده بودند دیگر، همین‌طوری دست خالی که نمی‌شود،

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۳۸۰.

[2] . روح مجرد، ص ۳۳.

همین‌طوری ماشین کوکی، خب برویم! چه احساسی می‌کردند؟ چه چیزی در این ماه رمضان نصیبشان می‌شد؟ حالا ما نگوییم: «بابا آنها اولیاء خدا و آن‌طور بودند»، نه، ما هم کمی از آن، خیلی‌خوب، همان برای ما بس است! بله، آنچه خدا به امیرالمؤمنین می‌دهد، تا خدا خدایی می‌کند، نصیب بنده نمی‌شود، ولی یک‌خرده‌اش را که می‌توانیم، همان یک‌خرده‌اش [را بدهند، کلاهمان] را به عرش خدا می‌اندازیم، آن [یک‌خرده هم از عرش خدا،] بالاتر است، به همان مقدار سعهٔ وجودی خودمان، به همان مقدار ادراک بکنیم و بفهمیم دیگر! این‌طور نباشد که ماه رمضان بیاید و برود و بگوییم: «بالأخره یک ماه روزه گرفتیم، این هم گذشت، چند کیلو لاغر شدیم»، نه، مسئله‌ای را بفهمیم، تغییری را در خودمان بفهمیم که إن‌شاءالله آن عبارت است از همان دست‌گیری ولایت و لطفی که خداوند به بندگانش در این ماه دارد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد